

هو العليم

اساس تفكر اسلامى بر اساس تعاضد بقاء و كمك
به هم نوع

شرح حديث عنوان بصرى - رياضت نفس - جلسه

۱۶۶

بيانات

آيت الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهرانى

قدس الله سرّه

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاه والسلام على سيدنا و نبينا ابى القاسم محمد

وعلى آله الطيبين الطاهرين

و لعنه الله على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين

در جلسه گذشته نسبت به كيفيت رياضات

نفسانيه خدمت رفقا عرض شد كه: آن چه كه در

تحصيل خواست‌هاى نفسانى و التذاذات نفسانى

مى‌تواند قرار بگيرد مشمول اين كلام امام صادق

عليه‌السلام خواهد شد.

گرچه حضرت در اين جا نسبت به بعضى از

موارد صراحتاً مطالبى را فرمودند، ولى در تحت يك

قاعده كلّى آن چه را كه نفس بشر بطور اغلبيت، البته

موارد استثناء هم ممكن است در اين جا وجود داشته

باشد. بعضى‌ها نسبت به بعضى از مطالب خيلى

مستعدتر و با آمادگى قبولى بيشترو راحت‌تر در

پذیرش از بقیه وجود دارند که از این‌ها تعبیر می‌شود
به افرادی که خودساخته در مسیر و در راه قرار
می‌گیرند.

پذیرش نسبت به مطالب در افراد متفاوت است،
حالاتی که برای افراد پیدا می‌شود به واسطه آن
خصوصیات نفسانی و صفات و فضایل مختلف
است به قول مرحوم حداد رضوان‌الله علیه ایشان
می‌فرمودند: بعضی‌ها راه نرفته سالکند! خب
بعضی‌ها این طور هستند که خودشان فی حدنفسه
نیازی به تذکر ندارند، نیازی به تنبیه و اشاره ندارند،
نیازی به دائم تذکر دادن و گفتن ندارند، مسائل را
قبول می‌کنند و این یک توفیق الهی است، که چه
طور یک مطلب به دو نفر گفته می‌شود یکی
می‌پذیرد و یکی نمی‌پذیرد، خیلی این مساله عجیب
است و جای تأمل دارد که فرض کنید یک پدر را با
فرزندش در نظر بگیریم، یک مطلب گفته می‌شود
هر دو هم مسلمان و نمازخوان و اهل دیانت و هر دو
هم دم از خدا می‌زنند، ولی وقتی مساله گفته می‌شود
پسر سریع آن را قبول می‌کند و به جان می‌خرد و به

آن ترتیب اثر می‌دهد و بر آن اساس زندگی خود را قرار می‌دهد و رفت و آمد خود را بر آن اساس قرار می‌دهد، ارتباط و معاشرت خود را بر آن اساس قرار می‌دهد، ولی به پدر نگاه می‌کند می‌گوید: نه! برای چی؟ کی گفته؟ کجا آمده؟ این حرفها چیست؟ از این چی‌ها هزارتا می‌گوید، می‌گوئیم بابا اصلا نخواستیم این را اصلا برای تو نگفتیم خیالمان راحت، بی خیال، اصلا از ما نشنو و نشنیده بگیر، خوبه؟ نشنیده بگیر و خیالمان را راحت کن! و می‌بینیم او می‌رود و فرزند می‌گیرد و به آن ترتیب اثر می‌دهد و به نتایجش می‌رسد، حالش عوض می‌شود، وضعش تغییر پیدا می‌کند، سیستمش به طور کلی متحول می‌شود، تفکرش اصلا برمی‌گردد، خب چی شد اگر خراب بود چرا این طوری شد این اگر ایراد داشت پس چرا این طوری شد؟ این حالتی است که انسان باید از خدا توفیقش را بخواهد.

و این خیلی عجیب است و به عکسش هم هست، پدری را می‌بینی که با فرزندش هردو از یک اصلند، از یک ریشه‌اند، از یک موقعیت‌اند، در یک خانواده هستند، مطلبی را که انسان می‌گوید او می‌پذیرد و

این نمی‌پذیرد، می‌گوید بابا این حرفها چیست؟ این حرفها مال هزار و چهارصد سال پیش بود الان نمی‌دانم اتم می‌شکافند و از این حرفها، فصل، فصلِ تکنولوژی جدید و از این مسائل جدید است! درست، (از این چرند و پرندیات که همه جا هست) و این حرفها مال آن موقع است، این مسائل مال آن موقع است، خب بابا اگر در کله‌ات مغز است من هم مال همین موقع هستم، من هم مال همین الانم، روز جمعه تاریخ چهاردهم ربیع الثانی، خب من هم مال همین امروزم دیگه! چه طور شد تو فهمیدی که اینها مال هزار و چهارصد سال پیش است ولی من هم که مال امروزم نفهمیدم؟! خب ما هم که همین هستیم، ما هم که از همین جا آمدیم از جای دیگر که نیامده‌ایم، درست، اینها چیست؟ اینها آن بی‌توفیقی‌هایی است که انسان برای خودش ایجاد می‌کند و می‌خواهد هی روی خودش پرده بیاندازد، هی خدا و پیغمبر و اولیاء می‌آیند می‌خواهند پرده بردارند هی ما پرده می‌کشیم رویش، هی می‌خواهند یک حجاب از ما بردارند یک مقدار چشمان را باز

کند، یک مقدار فهمان را زیاد کنند، یک مقدار بفهمیم اطراف ما چیه، خودمان پرده می اندازیم، هی خودمان را در آن جهل بیشتر گرفتار می کنیم، هی خودمان بیشتر خود را روی آن تعصب های جاهلی که ناشی از تقلیدهای کورکورانه و عدم توجه است و خواست هایی که این ها بر اساس اهواء و بر اساس آراء نفسیه دور می زنند خودمان را در آن محیط می خواهیم گرفتار کنیم و هی پرده بیاندازیم.

یک قضیه ای گفته می شود، این قضیه می تواند در فکر انسان تأثیر و تغییر ایجاد کند هی می زنیم کنار، این که می زنیم کنار یعنی آن پوششی که دارد از فکر و مغز و وجدانیاتی که تابه حال بر اساس غلط آن وجدانیات در انسان تمرکز پیدا کرده و آن مطالبی که در ذهن رسوخ پیدا کرده و انسان را از صعود به مراتب تجرّد و مراتب حریت بازداشته و به زنجیر کشیده، آن وضعیت را هی می خواهیم برای خود تثبیت کنیم، هی می خواهیم بگوییم آقا جان ما نمی خواهیم بفهمیم ما همان نفهم سابق هستیم، ما همان اشتباهی که قبلا می کردیم الان هم می خواهیم روی اشتباه خودمان باقی باشیم درست، خب این

طور افراد مگر عنایت خدا شامل حالشان بشود والا
راه به جایی نخواهند برد.

دو برادر را شما می بینید، یک مطلب گفته می شود
به دو تا برادر که نشسته اند، این یکی می پذیرد، اون
یکی هم توجیه می کند، خب چرا داری توجیه
می کنی؟ چرا تاویل می کنی؟ این حرف که جای
توجیه ندارد الان این دیوار سفید است، سفید است
دیگر، توجیه ندارد می گوید سیاه است و شما
چشمت نمی بیند، بیماری پیدا کردی داری سیاه را
سفید می بینی، می گویی خب من بیماری پیدا کردم
این هم بیماری پیدا کرده؟ آن هم بیماری پیدا کرده؟
همه بیمارند فقط تو چشمت درست می بیند؟
می گوید من این حرفها را قبول ندارم!! ببینید
نمی خواهد بپذیرد نمی خواهد آن پرده برود کنار
برود.

و این از زمانی که حضرت آدم علی نبینا و آله و
علیه السلام و مادر بزرگ ما جناب حوا پایشان را روی
این زمین گذاشتند و شروع کردند در این دنیا زندگی
کردن و امثال من و شما تکثر پیدا کردن، این قضیه از

آن زمان بوده تا الان و تا آخر هم خواهد بود این یک مشکل، مشکلی است که انسان چه طور بتواند خودش را در قبال واقعیات آزاد نگه دارد، حُرّ نگه دارد، هی بر خودش پوشش نیاندازد، هی چادر نکشد روی سر خودش، هی کیسه روی سر خودش نیندازد.

انبیاء و اولیاء آمدند این چادرها را یکی یکی از سر ما بردارند، ما خیال می کنیم مردم و چادر نداریم و چادر مال زنهاست، نه، روی هر سرمان هزار چادر انداخته ایم، هزار پوشش انداخته ایم و هزار زنجیر و دست بند و قلابه برای دور شدن از حقایق و واقعیات در خودمان قرار داده ایم.

من در یک یک مجلسی بودم و صحبتی راجع به یک قضیه ای داشتیم (حالا مساله را به اجمال بیان می کنیم) من فقط به آنها گفتم شما همین یک مطلب را، راجع به مسائل دیگر صحبت نمی کنیم، این یک مطلب را که من می گویم این یک مطلب را شما در آن نقد و اشکال کنید اگر توانستید در این یک مساله اشکال کنید خوب ما حرفی نداریم اگر نتوانستید اشکال کنید همین یک قضیه گریبان شما را خواهد

گرفت و تا آخر خواهد برد چون این یک مساله دیگری را به وجود می آورد، او یک مطلب دیگری را به وجود می آورد، فکر انسان از این عرصه به عرصه دیگری منتقل می شود و اگر قرار بر این هست که انسان پرده اول را کنار بزند و با حریت با مساله برخورد کرد دومی را دیگر نمی تواند دوباره حجاب روی سر خودش بیاندازد بلکه مجبور است در قضیه دوم نیز با همان تفکر و با همان آزادی و با همان بینش برخورد کند، صحبت در مطلب دوم انسان را به مطلب سوم و چهارم و همین طور خواهد کشاند تا جایی که دیگر یک مرتبه انسان متوجه می شود عجب کجا بوده و کجا هست، در کجا بوده و در چه مطالبی غوطه ور بوده و چه مطالبی را به عنوان حقیقت به خورد او داده بودند در حالتی که هیچ کدام از این ها صحت نداشته و همه دروغ بوده و محض توهمات و تخیلات بوده و الان که چشمش باز شده، وای چه کنم؟! این مسائل و موقعیت های از دست رفته را چه طور جبران کنم؟ و در این فضاها ی خیالی و مجازی که تا به حال سپری کرده ام آن فضاها را

دیگر چه طور می‌توانم دوباره تجدید کنم و دوباره بدست بیاورم؟ ولی خب می‌گویند جلوی ضرر را هر وقت بگیری اول منفعت است، خب انسان باید از هر جا که هست بالاخره شروع کند و از آن جا باید مساله خودش را پی‌ریزی کند.

علی‌کل حال خداوند متعال برای همه افراد به مناسبت‌های مختلف آیاتی قرار داده، نشانه‌هایی قرار داده اگر آن نشانه‌ها و آن آیات را ما آمدیم گرفتیم راه می‌بریم، اما اگر آمدیم روی آن آیات پرده انداختیم آمدیم روی آن نشانه‌ها را پوشاندیم، روی آن نشانه‌ها را آمدیم محو کردیم، نگذاشتیم آن نشانه و آن علامت و آن آیه بیاید و در جان ما رسوخ و نفوذ کند و ما را متحول کند و برگرداند، نه این که "بله‌بله این هم حرف خوبی است" این فایده ندارد، نه، بیاید و اصلا وضعیت ما را برگرداند فکر ما را به فکر دیگری متحول کند نفس و جهت‌گیری ما را منقلب کند و به جهت‌گیری الهی مبدل کند، این طور اگر شد توفیق شامل حال ما خواهد شد.

تمام آیات قرآن را شما نگاه کنید می‌بینید همه جا خدا دست روی این گذاشته (أَتْنَهَانَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ

آبَاؤُنَا^۱ چگونه ما از آن چه که مورد عبادت پدرانمان است دست برداریم؟ خب به تو چه مربوط است؟ بابا من دارم می گویم یک پدر و یک پسر مقابل من نشسته اند، پسر حرف را می فهمد پدر نمی فهمد خب چرا این حرف را نمی زند؟ خب چرا نمی زند؟ پدر می فهمد پسر قبول نمی کند، این برادر می فهمد آن برادر رد می کند، این پسر عمه می پذیرد آن پسر دایی فرض کنید این ها را کنار می زند، زن می پذیرد شوهر نمی پذیرد، زن قبول می کند شوهر قبول نمی کند، شوهر قبول می کند زن قبول نمی کند، این ها مسائلی نیست که ما بخواهیم خودمان را در قبول و ردّ، تابع دیگری قرار بدهیم خودمان هستیم و خودمان، باید فرض بکنیم اصلا در دنیا کسی وجود ندارد مطالب و حقایق فقط برای یک نفر نازل شده اگر در این دنیا فقط یک نفر باشد روی کره زمین آن هم من باشم، این قرآن برای من نازل شده این آیات برای من نازل شده این روایات از ائمه علیهم السلام برای من نازل شده من باید بینم چه کنم؟ من باید بینم که نسبت

^۱ سوره ۱۱ هود قسمتی از آیه ۶۲

به این مطلب چه جایگاهی دارم؟ پدرم می‌خواهد قبول بکند می‌خواهد نکند، به من چه مربوط است؟ آن بین خدا و خودش پرونده خودش را دارد، برادر من در کنارم نشسته می‌خواهد قبول بکند می‌خواهد نکند، آن پرونده خودش را دارد، مادر من می‌خواهد قبول بکند می‌خواهد نکند آن پرونده خودش را دارد. آیا اگر فرض کنید دوتا برادر هستند هر دو دارند درس می‌خوانند چون این یکی ضعیف‌تر است آن یکی که زرنگ‌تر است باید بگویند چون او ضعیف‌تر هستم پس من هم نمی‌خوانم که به او برسیم؟ به من چه ربطی دارد؟ او استعداد ندارد و من به آن جاهایی که می‌توانم باید برسیم. حالا چون او فلان غذا را دوست ندارد پس من هم نباید بخورم، این حرفها را ندارد او دوست دارد یک چیز دیگر بخواند.

در مسائل اعتقادی و مسائل کلیدی و حیاتی هم مساله از این قبیل است، هیچ وقت انسان نباید در رسیدن به یک حقیقتی کثرت را ملاحظه کند آن طرف بیشتر است این طرف کمتر است پس یک خبری است. آن طرف همه به این مساله الان گرایش

دارند همه الان این مطلب را می‌پذیرند خب من هم
اگر بخواهم در مقابل یک چنین افرادی بایستم به من
چی می‌گویند با من مقابله می‌کنند با من برخورد
می‌کنند با من چه می‌کنند!! ببینید هی خودمان را
داریم و می‌دهیم خودمان را از این حریت و اختیار
و انسانیت داریم بیرون می‌آوریم و تابع می‌کنیم و
مقلد می‌کنیم و دنباله‌رو می‌کنیم و قلاده خودمان را
به دست دیگران می‌سپاریم، این چیست؟ این انسان
نیست گوسفند است! این انسان نیست این بز است!
این انسان نیست این حیوان است، این چهارپا است!
پس این انسان چی است این مغز از کجا آمده؟ این
عقلی که خدا داده برای چی داده؟ برای این داده؟ یا
این عقل را داده است که انسان تعقل کند، انسان
بفهمد در موارد مشکوکه، آن راهی را که به مقتضای
عقل اوست آن را بگیرد گرچه همه بر خلاف مطلبی
بگویند، آنچه را که او می‌فهمد آن را بایستد و در
قبالش قرار بگیرد این یک مساله‌ای است که بسیار
مساله مهمی است.

نسبت به ریاضات، همان طوری که خدمت رفقا

عرض شد آنچه را که در این دنیا، طبقه غالب نفس انسان نسبت به آنها تمایل و اشتیاق دارد در مطالب مختلفه، ریاضت نسبت به همان چیز تعلق می‌گیرد، البته آن متفاوت است ممکن است در یک جا انسان در یک برهه از زمان به یک مطلبی تمایل و اشتیاق داشته باشد چندسال دیگر می‌گذرد اصلا نسبت به او تنفر پیدا می‌کند و مطلب عوض می‌شود، مساله عوض می‌شود، اما آن محوریت خیلی توجه کنید من روی این قضیه خیلی می‌خواهم پافشاری کنم به جهت این که اصل مبنای ما بر این نکته قرار دارد اصل در مساله ریاضت همانطوری که قبلا خدمت رفقا عرض کردم بر انجام امور ظاهری نیست، که ما را بفریبد، اصل مساله هواهای نفسانی و خواست‌های نفسانی بر انجام امور ظاهر نیست، اصل بر اساس آن لذت و احساس تمتع و احساس کامیابی و احساس رسیدن به خواست، آن خواست و امنیه‌ای که انسان در نفس خود نسبت به او قرار دارد این اصل و اساس است.

البته ظهورات این مساله متفاوت است یک وقتی فرض کنید لذت می‌آید در مسائل خوردن، بهترین

غذا و لذیذترین غذا برای او فرض کنید فلان غذا است، ممکن است این غذا برای فرد دیگری لذیذتر نباشد، بلکه غذای دیگری باشد، در حالی که غذا متفاوت است ولی هردو از یک جا نشأت می‌گیرد و آن التذاذ نفسانی است، آن التذاذ نفسانی نسبت به این در استفاده از این نوع غذا بروز می‌کند آن التذاذ نفسانی نسبت به فرد دیگر در استفاده و تمتع از آن غذا بروز می‌کند. من چون از این رنگ خوشم می‌آید و این رنگ برای من جالب است منزل خود را بر این اساس نقاشی و مُتلوّن می‌کنم این برای من التذاذ نفسانی دارد فرد دیگری فرض کنید که از رنگ آبی یا فرض کنید رنگ قرمز یا مثلاً سبز یا فرض کنید رنگهای دیگر چه روشن و چه تیره (واقعاً بعضی‌ها خیلی سلیقه‌های عجب و وجق دارند و آدم یک چیزهایی می‌بیند که می‌گوید آخر آدم هم می‌تواند یک چنین سلیقه‌ای داشته باشد؟) حالا آن از آن خوشش می‌آید خب انسان که دارد می‌رود با این برخورد می‌کند مساله یکی است، تفاوت نمی‌کند و نباید بخندد که چرا فلانی این طور است؟ نه، آن

سلیقه‌اش یک چنین اقتضایی می‌کند، هر دو یکی است من این را می‌خواهم موافق با طبعم او آن را می‌خواهد موافق با طبعش گرچه ظهور خارجی متفاوت است این خیلی نکته، نکته اساسی است ما به ظهورات خارجی که انجام می‌شود نمی‌توانیم توجه کنیم و بروزات خارجی و ظهورات خارجی را معیار برای توجه به دنیا و دوری از دنیا قرار بدهیم. یکی ممکن است فرض بکنید خوردن نان و پنیر برای او جزء التذاذ نفسانی به حساب می‌آید یکی فرض کنید ممکن است برای این ...

مرحوم آقا می‌گفتند زمانی که ما قم بودیم یک شخصی بود در این قبرستان‌ها دعا می‌خواند، قرآن می‌خواند و جنازه‌ای که می‌آوردند این به ارده‌شیره خیلی علاقه داشت غذای ظهرش ارده‌شیره بود، شب ارده‌شیره، ... موقع انتخابات که شد گفتند تو به کی رأی می‌دهی؟ گفت من به ارده‌شیره رأی می‌دهم، البته آن موقع ریاست جمهوری نبود، انتخابات شهر بود، شهرداری بود، مجلس بود، هرچی بود در همان زمان سابق و او این قدر زبانزد شده بود که اسمش شده بود آقای ارده‌شیره، تا

می گفتند آقای ارده شیره را صدا کنید بیاید جنازه را بگیرد و قرآن بخواند ... اسمش شده بود ارده شیره ایشان می گفتند باور کنید هر غذایی برای این می آوردند این نمی خورد یعنی اصلاً طبع او نسبت به غذاهای متنوع و متلوّن اصلاً نسبت به آن راغب نبود و اصلاً تمام فکر و ذکرش شده بود ارده شیره، می گفت: خدا ما را با ارده شیره محشور کند! ما روز قیامت از خدا نه حورالعین می خواهیم نه غلمان و امثال ذلک در روز قیامت به ما ارده شیره بدهند این برای ما کافی است.

حالا این ریاضتش می شود چی؟ می شود ارده شیره یعنی نباید به این گفت این چقدر آدم زاهد و عابدی است که دنیا را کنار گذاشته نه دنیای او این است، دنیای او الان شده در آن کاسه ای که دارد این نوع غذایی که ما اصلاً ماه به ماه می گذرد و نمی خوریم، خود من اگر سال بیاید شاید یک ارده شیره نخورم، فرض کنید که حالا نسبت به این قضیه خیلی بی تفاوت باشم ولی همان دنیای او، همان نفس او، همان وضعیت او چی است؟ همین

است، هیچ تفاوتی نمی‌کند یعنی از نقطه نظر تعلق به مسائل نفسانی بین او و بین کسی که یک غذایی برای خودش تهیه می‌کند که فرض کنید میلیونها برای یک دانه غذا بخواهد پول بدهد، بعضی از غذاها الان این طوری هستند هر یک غذایی میلیونها خرج برمی‌دارد تا این که به دست فلان شخص برسد یک چنین وضعیتی، از کجا بیاید و نمی‌دانم چه مرحله‌ای طی بکند و از فلان جای دنیا بیاورند و ... این یک کاسه ارده‌شیره او با آن صرف میلیونها هردو یکی است هیچ تفاوتی ندارد ملائکه هر دو را به یک حساب می‌نویسند هردو را به یک حساب برای او در نظر می‌گیرند، هردو را به یک حساب، از نظر حلال و حرام بودن یک مطلب است، ولی از نظر تعلق نفس نسبت به این یک مطلب دیگر است و حساب یکی است.

من یک وقت ممکن است خیلی نسبت به نان و سیب‌زمینی علاقه داشته باشم اصلاً فرض کنید که [غذایم] صبح و ظهر و شب آن باشد، اگر به من نگاه بکنند می‌گویند چه آدم زاهد و عابدی است ولی نه، آن نان و سیب‌زمینی با آن گران‌ترین غذا هردو یکی

است ملائکه آن چه را که می بینند آن نیت و خواستی
را می بینند که پشت این مساله پنهان است، ما
نمی بینیم آنها می بینند آنچه را که من می بینم فرض
کنید فلان غذای متلوّن است یا نان و پنیر است، نان و
پنیر در کنار او برای من و چشم من مُعْجَب است و
غریب می نماید و توجه مرا جلب می کند آنچه را که
ملائکه توجهشان جلب می کند نان و پنیر او نیست
آن حقیقتی است که این دو غذا بر اساس آن حقیقت
آماده شده، آن نیتی است که این دو برای او آماده
شده، آن هدفی است که بر اساس آن هدف، این
غذای سبک و ساده تهیه شده، آن را دارد می بیند و
چه بسا ممکن است هزارها مرتبه آن چه را که خیلی
در نزد ما سهل و ساده و بسیط و غیر قابل اعتبار و
ارزش هست گران تر و سنگین تر و با وزر و وبال تر
از کار دربیاید از آن غذایی که یا از آن چیزی که
ممکن است برای موقعیت ما و برای وضعیت ما، آن
دور از شوون عادی زیستن و زاهدانه زیستن و
بی تکلف زیستن بنماید.

و اما همین مطلب در مورد سایر مطالب هم

هست حالا در مأكولات همین قضیه است در مورد
ملبوسات و لباس‌ها هم همین مساله است، لباسی را
که انسان می‌پوشد این مساله راجع به او هم خواهد
آمد، یک وقتی انسان یک لباسی می‌پوشد می‌خواهد
این لباسش در نزد افراد یک لباس عادی جلوه کند
همین نیتی که دارد این لباس را برای او تبدیل به ضد
ارزش و دوری از خدا و وارد شدن در عالم توهمات
و تخیلات می‌کند. یک وقتی نه این فرض بکنید که
لباس بسیار تمیز و نظیفی می‌پوشد و منظورش این
است که خب مقضای مجلس یک چنین چیزی
است، مقتضای یک چنین موقعیت است و بدون این
که بخواهد تظاهر کند و ریا بکند و برای پوشیدن این
لباس بخواهد به دیگران فخر بفروشد، نه، الان
اقتضای مجلس این است که این را بپوشد این هیچ
اشکالی ندارد و هیچ سیئه‌ای برای او نمی‌نویسند و
هیچ تعلقی ندارد چون می‌تواند غیر از این را هم
انجام بدهد و این مطلب در مورد تمام مسائل است
در مورد همه مطالب هست. موقعیت‌های
اجتماعی انسان، که دیگر راجع به این صحبت کردن
دیگر یک بحر طویلی است که انتها ندارد و همه

نسبت به این مساله اطلاع دارند که چه طور انسان می‌تواند خود را محک بزند و در قبال حقایق، موقعیت نفس خود را بیازماید و به سنجش درآورد که چگونه نسبت به رسیدن به این مقامات، رسیدن به این موقعیت‌ها، رسیدن به این مراتب، برای رضای خدا است یا این که برای خواست خدا بودن هم یک روپوشی بر این خواست‌ها خواهد بود، خدا هم در این جا یک وسیله و بهانه‌ای برای این مطلب خواهد بود.

این مطلب که آن چه را که نفس انجام می‌دهد در صورت رغبت و اشتیاق به او شکل می‌گیرد، این مساله می‌شود مساله تعلقات نفسانی، در قبالش اگر مبنای نفس و مبنای فکر و مبنای حرکت انسان، نه بر اساس اشتهای نفس و تعلق نفس و لذت نفسانی، بلکه بر اساس تحصیل رضای پروردگار باشد به هر کیفیت، این می‌شود مبنای برای تقرب به سوی پروردگار و برخلاف نفس عمل کردن گرچه انسان هم از آن عملی که انجام می‌دهد لذت برده باشد، اشکالی ندارد. مگر انسان باید همه کارهایی که انجام

می‌دهد با تلخی و با ناراحتی و با مشقت و اینها باشد؟ نه، انسان غذا می‌خورد از آن غذا لذت می‌برد، انسان ورزش می‌کند و از آن ورزش لذت می‌برد، برای سلامتی انسان باید ورزش بکند، اگر نکند مریض می‌شود، می‌افتد دیگر، هزارتا مرض پیدا می‌کند، انسان شنا می‌رود خوب از این شنا لذت می‌برد، باید هم برود و باید هم انجام بدهد و این خودش یک وسیله‌ای است.

اما اگر همین مساله از آن جنبه التذاذات نفسانی تغییر و تبدل پیدا بکند صرفاً به دنبال این چیزها رفتن و وقت را به این‌ها گذراندن و آن مساله بهداشت و صحت را فراموش کردن و به یک صرف التذاذ نفسانی، ما می‌بینیم تغییر جهت و تغییر شکل خواهد داد. این معیار و مبنا برای ریاضت و تعلقات نفسانی و عدم تعلقات نفسانی است.

در این زمینه خدمت رفقا عرض شد یکی از مسائل بسیار مهم و حساس مساله ازدواج و تشکیل زندگی است. این از جمله موارد بسیار روشن و بارز و آشکار مخالفت نفس و عدم مخالفت نفس است از موارد بسیار بارز و آشکار ریاضت [کشیدن] و

ریاضت نکشیدن است از موارد بسیار روشن و واضح و قابل دسترسی، نیاز به مطالعه ندارد، نیاز به فکر ندارد، هر شخصی با اول تصویری که می‌کند در خود می‌تواند به این نکته برسد که این کاری که دارد انجام می‌دهد در آن خداست یا در آن نفس و نفسانیات است؟ این کاری که دارد می‌کند این برای واقعا از اطاعت از دستور پرورگار است؟ خب در آن لذت هم باشد، یا این که نه بر اساس خواست است و بر اساس آن خواست می‌خواهد این را انجام بدهد منتهی حساب خدا را هم این وسط می‌کشد جلو، چون خدا گفته فرض کنید مستحب است النِّكَاحُ سُنَّتِي فَمَنْ رَغِبَ عَنِ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي^۱ شما مثل این که از همه روایات و احادیث پیغمبر همین یکی را فهمیدی النکاح سنتی، نکاح سنت است، خب برای بقیه هم سنت است نه فقط برای تو تنهایی!! خیلی خب در این موارد حضرت عالی اقدام بفرمائید، چرا آن را به بقیه افراد حواله می‌دهید ولیکن موارد دیگر

^۱ بحار الانوار جلد ۱۰۰ صفحه ۲۲۰

را برای خودتان به النکاح سنتی برمی دارید؟. خدا
کلاه سرش نمی رود، ملائکه هم سرش نمی رود،
درست شد، حالا سر بنده و امثال بنده کلاه برود که
نمی دانم من یک وضعیت خاصی دارم، موقعیت من
این اقتضا می کند حتی گاهی اوقات از بزرگان هم
دستور می آوریم ضمیمه می کنیم.

یک وقتی (نمی دانم این را به رفقا گفتم یا نه) من
در بیمارستان بودم خدمت مرحوم آقا و از این حرفها
صحبت بمیان آمد گاهی اوقات اتفاق می افتد، در
زمان مرحوم آقا هم اتفاق می افتاد طرف می خواهد
زن بگیرد می خواهد به پای بابای ما بنویسد، بابا زن
می خواهی برو بگیر چرا دیگر پای پدر ما را وسط
می کشی و او را خرابش می کنی جلوی زن و بچه و
...؟ خلاصه ایشان هم از این مسائل و اطلاعات
داشته یک وقت بیمارستان بودیم بیمارستان قلب در
آن دو هفته ای که مرحوم آقا در قسمت قلب بودند و
یک هفته اش در بخش ویژه و سی سی یو و یک
هفته اش هم که آمده بودند در همان بخش من
خدمت ایشان بودم یک وقت من به ایشان گفتم آقا
شما دستور دادید به فلان کس که ایشان برود تکرار

و تجدید، بله از این مطالب و از این چیزها بکند؟
گفت من کی گفتم؟ گفتم این طوری که پخش شده
از ایشان، این است که شما به ایشان دستور داده‌اید
ایشان عصبانی شدند: من گفتم؟ من کی گفتم؟ از
بیمارستان که رفتیم منزل شما آنها را، همه را صدا
کن بیایند و ببینم که من کی گفتم، گفتم کار ما درآمد،
ما کی هستیم که بایستی محکمه هم تشکیل بدهیم،
خب بالاخره خواست خدا بود دیگر ایشان بعد از
چندروزی که از بیمارستان آمدیم منزل من صدا
کردم گفتم که خلاصه بیایید این جا یک مطلبی
می‌خواهند مطرح کنند با شما، نگفتم راجع به چه؟
آن خانواده آمدند و تابستان بود، بله هوا گرم بود،
همان حیاط را فرش انداخته بودیم و ایشان نشسته
بودند ایشان رو کردند به آن شخص، آن فرد خانواده
و گفتند که شنیدم که شما به افراد خانواده گفته‌اید
که من به شما تکلیف کردم که ازدواج مجدد داشته
باشید؟ یک مرتبه آن شخص چیز شد و خیلی
خلاصه دست‌پاچه شد و گفت: نه، من نگفتم، کی
من یک چنین مساله‌ای گفتم؟ ایشان رو کردند به اهل

بیتش و گفتند نظر شما راجع به این قضیه چیست؟
بنده خدا اهل بیتش مشخص بود که در تحت یک
تضییقاتی قرار گرفته از نظر وضعیت و اینها که
بگوید، نگوید، مشخص بود که چنین مطلبی بوده و
آن شخص انکار می کرد و ما در همان نگاه اول
فهمیدیم که همچنین قضیه‌ای وجود داشته و او
گفت: به این کیفیت خب البته نبوده، صراحتاً، ولی
حالا بعضی‌ها می آیند کم و زیاد می کنند، نخواست
آن چه را که انجام شده بگوید خب چه کار کند؟
برود خانه پدرش را درمی آورد، بیچاره، خب باید
یک طوری قضیه را حل و فصلش کند دیگر، این
بدبخت چاره ندارد. و بعد مرحوم آقا (ایشان فقط
منظورشان این بود که بفهمانند ما نگفتیم حالا هرچی
بین خودشان بوده به ایشان کاری نداشتند) گفتند
مساله روشن شد که بنده به هیچ وجه من الوجوه نه
تکلیفی، نه اشاره‌ای، در این قضیه بنده نداشتم و این
مطلب بود. خب بنده که اطلاع دارم افراد دیگر هم
اطلاع دارند، حالا همین آقا بلند شده وقتی که رفته
سراغ آن گفته کار بنده به دستور مرحوم آقا بوده و
این یک تکلیف است. ببینید چرا انسان دروغ بگوید

ما هم همین هستیم ما هم در این قضیه گیریم ما هم
در این مساله کُمیتمان لنگ است منتهی داریم به این
و آن ایراد می گیریم.

آقا یک کسی می خواهد کاری انجام بدهد خوب
برود خیلی حرّ و آزاد برود انجام بدهد حالا یا غلط
یا درست، اما این که بیاییم از خدا بکشیم وسط، از
پیغمبر بیاوریم این جا چرا؟ چرا ما باید بگوییم که
فرض کنیم نظر بزرگان در این است؟ چرا باید
بگوییم نظر خدا در این است؟ نخیر نه نظر خدا و نه
نظر بزرگان هیچ کس بر این قضیه نیست نظر خود
تو بر این است و حالا داری به پای این و آن
می نویسی. این صحیح نیست این غلط است. ما
داریم به خیلی از مطالب ایراد می گیریم و اعتراض
می کنیم که چرا در خیلی از مسائلی که انجام می شود
پای شرع و دین وسط کشیده می شود خودمان هم در
این جا گیریم همه در این جا یکی هستند، هیچ
تفاوتی از این نقطه نظر ندارد.

صاف خدا می آید می گوید النکاح سنتی، خیلی
خوب اگر النکاح سنتی است، چرا رفتی او را بگیری؟

چرا می خواهی این را بگیری؟ فقط سنتی مال این مورد خاص است؟ خب اگر سنت است چرا آن کسی که مشکل دارد او را نمی گیری؟ النکاح سنتی آن کسی که یک گیری دارد چرا نمی روی؟ آن کسی که نیازمندتر است چرا نمی روی او را حمایت نمی کنی و او را در تحت تکفل و سرپرستی خودت قرار بدهی؟ فقط این روایت النکاح سنتی به آن نمره بیست ها برمی گردد؟! خود پیغمبر که فرمودند النکاح سنتی خودش بنده خدا اول کسی بود که آمد عمل کرد به این حرف، عمل کرد پیرزن بلند می شد یا رسول الله من کسی را ندارم شوهر ندارم حضرت می فرمود مگر من بنگاه شوهریابی برای شما دارم؟ می گفت خب بیا خودت من را بگیر!! حضرت هم مرحوم آقا می گفتند آنقدر حضرت باحیا بود وقتی که می گفتند سرشان را می انداختند پایین چه بگویند؟ ما همه جور خواستگاری دیده بودیم این جوری ندیده بودیم که در خیابان بیاید یقه بگیرند و بگویند بیا ...

این حیای پیغمبر، واقعا پیغمبر را در طول این حیات در مشقت و زحمت قرار می داد جداً این

پیغمبر، عُمَر یک دختر در خانه‌اش است این را هیچ
کس نمی‌گیرد می‌آید به پیغمبر می‌گوید یا رسول‌الله
برای این دختر من شوهر پیدا نمی‌شود! خب
نمی‌شود که پیدا نمی‌شود من چکارش کنم؟
می‌گوید بیا تو بگیر!! خدایا این حواله‌ها چیست
فرستادی برای ما؟ مثل این که تو هم در همه دنیا یک
رسول‌الله پیدا کردی و آن هم تحفه‌ها و زیرخاکی‌ها
را داری برایش می‌فرستی؟ یا رسول‌الله کسی پیدا
نمی‌شود، خب نمی‌شود چند مرتبه این عمر هی آمد
خانه پیغمبر و هی رفت تا آن را...، خب حالا این
خود پیغمبر، من که می‌گوییم النکاح سنتی بین به
سر خود من چه دارد می‌آید. آن وقت ببینید
امروزی‌ها راجع به پیغمبر چی می‌گویند واقعا
بی‌انصاف هستند.

این مساله مساله‌ای است که ما باید به آن فکر
کنیم قضیه ریاضت قضیه مخالفت با نفس قضیه
موافقت با نفس قضیه متابعت از هواء کاملاً ما این
مساله را بسنجیم.

چون این مساله بسیار حساسی است، چون بحث

ما راجع به ازدواج است خیلی این مساله حساس است، انشاءالله در جلسه آینده راجع به کیفیت روابط بین خانواده و بین زن و مرد و همین طور محیط خانواده شما خواهید دید که تمام مطلب من همه روی این نکته دور می‌زند که آن چه را که ما محور برای ارتباط خودمان با دیگران قرار می‌دهیم آن چیست؟ آیا ماده و اصالت ماده است؟ یا معنا و اصالت معنا؟ فقط این قضیه است آیا ما قائل به اصالت ماده هستیم و تنازع بقا یا قائل به اصالت معنا و تعاضد بقا؟

قانونی که الان در دنیا حاکم است آن قانون، قانون تنازع بقاست دنیا بر اساس تنازع بقاء حرکت می‌کند، ارتباطات بین ملل را تنازع بقاء تشکیل می‌دهد سنگ بنای اساسی در بین روابط و بین کارها و اموری که در جوامع امروزی حتی در جوامع قبلی، منتهی در امروزی خیلی قوی‌تر و خیلی شدیدتر وجود دارد، آن سنگ اصلی بر تنازع بقاست، چون من می‌خواهم بمانم باید این کار را انجام بدهم، حالا اصل بقاء من است، اصل بقاء موقعیت من و حفظ من و طولانی شدن عمر من و استفاده من و تمتع من

و بهره‌مندی من و التذاذات من تمام این‌ها به من
برمی‌گردد بر این اساس کارهای خودم را و ارتباط
خودم را با دیگران تنظیم می‌کنم، اگر موافق افتاد که
هیچ و الا حذف می‌کنم این اصل، اصل تنازع بقاست
در همه ممالک در همه اجتماعات و در همه جاها
این اصل حاکم است احزابی که با همدیگر در موارد
مختلف در دنیا هست، استثنا هم ندارد، در دنیا
احزابی که می‌بینید این احزاب با هم در تعارض
هستند، بیننا و بین‌الله، بینکم و بین‌الله چند درصد
این اختلاف مال خداست؟ چند درصدش به خدا
برمی‌گردد؟ اگر یک درصدش برگردد امکان ندارد
صد درصد من باشم تو نباشی این حزب می‌گوید من
باشم یا افراد جمع می‌کند تبلیغات می‌کند آقا جان
واقعا الان در خودت که داری نگاه می‌کنیم افرادی
که مربوط به خودت هستند یعنی تمام افراد از همه
آن چه که در این مملکتند لایق‌ترند از همه آن چه که
در این مملکتند قابلیتشان بیشتر است یا نه؟ خودت
هم می‌دانی فلان کس قابلیتش بیشتر از این است ولی
چی؟ من، حزب من، ارتباطات من، اجتماعیات من،

جامعه من، شهرت من، سیت من، وضعیت من، موقعیت من همه در این جا چی است؟ همین است و آن مقدار یک دیگر را طرد می‌کند که به حذف واقعی و فیزیکی منتهی نشود، حالا اگر هم در یک جا شد به نحوی که خطری پیش نیاید این کار را انجام می‌دهند و الا تا جایی که ممکن است.

ما در همه جا هم دیدیم، در این انتخاباتی که در کشورهای دیگر انجام می‌شود تا احساس می‌شود آن رقیب دارد در وجه اجتماعی پیشی می‌گیرد یک دفعه یکی از مسائل خصوصی مطرح می‌شود، آقا جان مسائل خصوصی چه ربطی دارد؟ چه ارتباطی دارد به این مسائل؟ این چه حسابی دارد؟ این معلوم است چی است؟ این خداست؟ این انسانیت است؟ حالا خدا را هم می‌گذاریم کنار فرض کنید در کشورهای دیگر که مادی‌گری در آنها خیلی قوی‌تر و شدیدتر است، حالا انسانیت داری یا نداری؟ ارزش‌های انسانی را قبول دارید یا ندارید؟ نه، چرا؟ اصل بر اساس تنازع بقاست من باشم برای بودن من چاره‌ای جز افشاء این عمل خلاف نیست این است، من باشم برای بودن من و استمرار حیات من و حیات سیاسی

من و حیات اجتماعی من چاره‌ای جز آبروریزی نیست، پس آبرویش را ببرم، حالا به خدا هم کاری نداریم بالاخره این اصول اصول انسانی هست یا نیست؟ کمونیست‌ها هم این حرفها را قبول ندارند، بالاخره یک اصول انسانی داریم یک اخلاق انسانی داریم، یک روش انسانی داریم، حالا در مسیحیت باشد خب باشد در یهودیت باشد در اسلام باشد در تشیع باشد هر جا این اصول انسانی در آن جا اعمال شود آن جا محوریت رضا و محوریت خواست و مشیت پروردگار است حالا آن می‌خواهد در جامعه یهودیت باشد اشکال ندارد اگر جامعه یهودی بخواهند بر اساس اصول انسانی و مبانی انسانی و فطری امانت، صداقت، نوع‌دوستی، کمک، مساعدت نه تنازع بقاء و زدن و کوبیدن و حذف کردن و به سمت خود کشیدن، نه، بلکه بر اساس قانون تعاضد بقاء، تعاضد، کمک کردن، کمک رسانیدن، یاری کردن، بر این اساس جامعه یهودی بخواهد اساس و پایه قوانین و تدبیر امور اجتماعی خود را قرار بدهد این جامعه یهودی دنباله‌رو

امیرالمؤمنین است، این جامعه یهودیت باشد،
امیرالمؤمنین نه به یهودی بودن کار دارد، امام زمان،
خب امام زمان، امام حی ما است این جامعه یهودی،
این جامعه نصرانی، این جامعه‌ای که خدا را هم قبول
ندارد، قبول ندارد حالا بر اساس، نمی‌گوییم بر اساس
عناد، نه، نمی‌فهمد، نفهمیده فکرش را به کار
نینداخته، عقلش نرسیده، خب احتمال دارد از این
مطالب اتفاق می‌افتد ولی این جامعه نصرانی و
مسیحی اساس روابط خود را بر اساس تنازع بقاء
قرار نداده بلکه بر اساس تعاضد بقاء قرار داده است،
کمک به یکدیگر کردن همسایه بیاید ببیند همسایه
چه می‌خواهد، برود بگیرد شب سرش را نگذارد
زمین بگوید به من چه مربوط است، نه، ببیند اگر نیاز
دارد ببیند چی است، نسبت به رفیق نسبت به قوم و
خویش، این قاعده صلح‌رحم اصلاً واقعاً در ما
متروک نشده؟ واقعاً متروک نشده؟ من امروزه که
بعضی اوقات می‌روم دیدن بعضی از ارحام و اینها
واقعاً تعجب می‌کنم، واقعاً تعجب می‌کنم، حتی
ارحام خود بنده، تعجب می‌کنم از این که آنها از من
حالات بعضی‌ها را می‌پرسند که به مراتب از من به

آن‌ها نزدیکتر هستند!! شما دارید حال او را از من می‌پرسید؟ آن وقت ما داریم نماز می‌خوانیم، روزه می‌گیریم، خودمان را دنبال پیغمبر قرار دادیم دنبال امیرالمؤمنین قرار دادیم که چی؟ آقا زمانه مشکل است، زمانه مشکل و گرفتاری زیاد است، پس چرا در خانه‌ات می‌آیی؟ چرا از سرکار برمی‌گردی در خانه؟ خب گرفتاری زیاد است!! چرا بهانه درمی‌آوریم؟ گرفتاری زیاد است فقط برای خواهرت که سری به خواهرت بزنی گرفتاری زیاد است؟ برای این که سری به برادرت بزنی گرفتاری زیاد است؟ برای اینکه سری به پسرعمه و عمو و دایات بزنی؟ اما برای سرزدن به اهل بیت مکرمه هیچ گرفتاری وجود ندارد؟ البته یک ساعت هم زودتر مغازه‌ای باشد تعطیل می‌کنی، دفتری باشد تعطیل می‌کنی، هزارتا قانون می‌گذاری که بله امور بر طبق مراد بگذرد، چرا اینجا نمی‌گویی گرفتاری؟ گرفتاری زیاد است سری به مادرت نمی‌زنی؟ سری به پدر پیرت نمی‌زنی؟ آن‌جا گرفتاری هست؟ اما اگر بچه‌ات یک طوری بشود چه طور آن‌جا

نمی‌گویی گرفتاری داری؟ سر از پا نمی‌شناسی
کارت را هم تعطیل می‌کنی اینها چی است؟ این‌ها
همه‌اش به خاطر این است که ما همه چیز را کنار
گذاشتیم اصول را کنار گذاشتیم، داریم بهانه
می‌آوریم، نه آقا، نه گرفتاری است نه هیچی،
نمی‌خواهیم، خیلی رُک و پوست کنده، گرفتاری
است به جای این که برویم خانه برویم آنجا،
گرفتاری است دیگر، فقط راه خانه را برای ما باز
کردند تمام چراغها و چهارراه‌ها بسته است فقط آن
راهی که به سمت خانه است آن همه چراغ‌هایش
سبز است و دیگر نه ترافیک است و فرض کنید
صاف یک دالان باز کرده‌اند که بروی خدمت
اهل بیت در همان منزل و بعد هم در بزنی و وارد
بشوی و آن هم سفره غذا انداخته باشد همین!! ولی
خانه مادرت بخواهی بروی گرفتاری داری، خانه
پدرت گرفتاری داری، بخواهی سر به خواهر و قوم
و خویش و صله رحم بزنی همه گرفتاری داریم، نه
آقا، بگو نمی‌خواهیم، چرا گردن ترافیک می‌اندازیم؟
چرا گردن اجتماع و کار می‌اندازیم؟ خب خلاف
است، نمی‌کنیم، عمل نمی‌کنیم، نمی‌خواهیم عمل

کنیم، این همان است، هی چکار می کنیم؟ هی روی خودمان چادر می اندازیم، می بینیم یک واقعیت است دستور باشد، دستور اسلام است می گوید این کار را بکن، مبانی مبانی انسانی باشد می گوید این کار را بکن اصول اجتماعی و روابط اجتماعی باشد همه اینها می گویند این کار را بکن، پس نمی خواهیم، نمی خواهیم مساله انجام بگیرد نمی خواهیم خودمان را حرّ قرار بدهیم، هی می خواهیم خودمان را عبد قرار بدهیم.

سیدالشهداء علیه السلام (أمیر المؤمنین علیه السلام) یک عبارتی دارد خیلی عجیب خیلی این عبارت عجیبی است می فرماید: **وَ لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا** هر چه راجع به این یک عبارت ما بگوییم کم گفته ایم می گفت ای بشر خدا تو را حر قرار داده، آزاد قرار داده، آزاد از چی؟ آزاد از هر قید و بندی که اساس و شالوده انسانی تو، آن قید و بند را بر نمی تابد، آزاد از آن قرار داده، در مقابل

^۱ نهج البلاغه (الترفق فی الطلب) صفحه ۴۰۱ یا بحار الانوار جلد ۱۰۰ باب ۲

دیگران کرنش کردن لاتکن عبد غیره چرا؟ عبد؟ چرا کرنش می کنی؟ چرا آن مقام انسانی خودت را داری پایین می آوری؟ برای چی؟ چرا خودت را داری در مقابل دیگران تعظیم می کنی که چی؟ که تو را معاونت کند؟ که تو را مدیریت کند؟ که تو را فرض کنی فلان مستخدمت کند؟ در آن جا استخدامت کند؟ یعنی برای استخدام کردن باید سرت پایین بیاندازی؟ احمق نمی دانی چه چیزی را از دست دادی!! نمی دانی چه سرمایه ای را از دست دادی و نمی دانی چه موقعیتی را از دست دادی و در مقابلش چی گیرت آمد!! مدیر دو سال می گذارند و بعد می اندازد بیرون.

آنچه را که از دست دادی که اول نمی توانستی سرت را پایین بیاوری الان می توانی، آن را دیگر نمی توانی بدست بیاوری، آن حالت عزت و مناعت، عجیب است اصلا وقتی انسان این کلمات سیدالشهداء را نگاه می کند مو بر بدنش سیخ می شود انگار اصلا تمام شاکله این مرد را از آزادی ریختند، از حریت ریختند، از آزادی ریختند، از مناعت ریختند، از عزت ریختند، و او همان عزت و مناعت

و همان شرف و همان حیات را دارد برای ما ارائه می‌دهد، عجیب است، یعنی این مساله سیدالشهداء خیلی مساله عجیبی است، ما فقط به سیدالشهداء به عنوان یک فرد در واقعه کربلا نگاه می‌کنیم، یعنی تمام معرفت ما و شناخت ما از امام حسین علیه‌السلام فقط قضیه عاشورا است، یعنی وقتی قضیه عاشورا را بگذارید کنار ما دیگر شناختی از حضرت نداریم، حضرت چطوری زندگی می‌کرد؟ چطوری در مدینه زندگی می‌کرد؟ در زمانی که با برادرش بود چه بود؟ در زمانی که حضرت امام مجتبی علیه‌السلام به شهادت رسیدند و ولایت به او رسید چه بود؟ فقط یک فرد ما می‌شناسیم، یعنی به ما شناسانده‌اند، یک فرد یک دنده که نه این طرف را نگاه می‌کند نه آن طرف را نگاه می‌کند، فقط برویم بزنیم بکشیم و اگر ما را هم کشتند ما زیر بار نمی‌رویم، ولی این فایده‌ای ندارد، خیلی‌ها این طور بودند خیلی از اعراب جاهلی در یک چنین وضعیتی بودند، ولی با سر به جهنم رفتند، عرض کردم یک وقت خدمت رفقا، اعرابی در جاهلیت بودند از

پهلوانان و از افراد خیلی صاحب عشیره که اینها آنقدر باد در دماغشان بود، آنقدر دارای انانیت و نفسانیت بودند که وقتی یک شخصی می خواست به آنها حمله کند و آنها را مورد تعرض قرار بدهد می گفتند اگر راست می گویی از جلو به من حمله کن از پشت سر می خواهی حمله کنی؟ از پشت سر می خواهی به من تیر بزنی؟ و این می ایستاد و سرش را بر نمی گرداند و او هم می زد این را می کشت این چه حریتی است؟ این کله شقی است، به این می گویند کله شقی، خوب خودت را برگردان و او را بزن، نه من به شأنم نمی آید این کسی که از پشت می خواهد این کار را بکند این هم تراز من نیست، پس بگذار این کار را بکند آن کسی که از پشت می خواهد بیاید به من تیر بزند، آن آدمی نیست که بخوهد هم رزم با من باشد، هم تراز با من باشد، آن دارد ذلیلانه با من مقابله می کند، زبونانه دارد با من مقابله می کند، پس در شأن من نیست با او مقابله کند و می زند و می کشدش و جنازه اش را روی زمین می اندازد حالا این حُسن است؟ چیز خوبی است؟ یا این که نه وقتی در جنگها در مقابل هم قرار می گرفتند

اصلا رسم آنها در آن موقع این بود، مثل الان که نبود که یک موشکی برود و یک شهر را ببرد هوا، نه آن موقع تیر و شمشیر و کمان و اینها بود و می آمدند جلوی همدیگر اگر جنگ هم بود جنگ آزادانه بود، نامردانه نبود که بمب بیاندازند روی سر زن و بچه و کودک و پیرزن و پیرمرد، یا بزنند از آن طرف طیاره‌ای که یک مشت افراد بیگناه و مسافرین بی گناه پیرمرد و پیرزن و طفل شیرخوار ... اینها مقابله‌های ذلیلانه است ذبویانه است، نامردانه است، همین انسان قرن تکنولوژی، درست، ن موقع شمشیر بود و می زدند و هم رزم می آمد رجز می خواند این می گفت من اینم او می گفت من اینم یا علی مشغول می شدند می زدند و یکی هم کشته می شد. در آن موقع وقتی یک نفر وارد جنگ می شد اگر یک کسی هم ترازش نبود اصلا قبول نمی کرد با او بجنگد می گفت من اصلا نمی جنگم می خواهی من را بزنی و بکشی، بزن بکش من اصلا با تو جنگ نمی کنم حالا این صحیح است؟ این چی است؟ این همان خواست نفس است ببینید همان است.

آن محوری را که گفتم که بر اساس آن محور،
التذاذات نفسانی شکل می‌گیرد او در همین قضیه هم
هست، سختی را می‌پذیرد زخم شمشیر را می‌پذیرد،
کشته شدن و از بین رفتن و اضمحلال را می‌پذیرد
ولی با لذت، لذت دارد من از حرفم پایین نیامدم من
آن موقعیت اجتماعی خودم را لگدمال نکردم این
آمده از آن عقب تیرزده بگذار بزند من نمی‌آیم خودم
را پایین بیاورم این می‌شود چی؟ این می‌شود عین
ذلت، عین بدبختی، عین متابعت از هواء، پس ببینیم
ما در صورت سختی هم باز لذت داریم، فقط
غذا خوردن و سایر مسائل نیست، حتی ما بر خودمان
فشارهایی را وارد می‌کنیم این فشارها بر اساس التذاذ
نفس است، لذت می‌بریم، لذت نبریم این کار را
انجام نمی‌دهیم این کار را ما در پیش نمی‌گیریم.

پس بنابراین این موقعیتِ حضرت سیدالشهداء
علیه‌السّلام و این وضعیت حضرت کی برای ما آن
جایگاه خودش را پیدا می‌کند؟ وقتی که ما حال امام
حسین علیه‌السّلام را در زمان ولایت و امامت امام
مجتبی علیه‌السّلام ببینیم. هیچ حرف نمی‌زند هیچ
کاری انجام نمی‌دهد، امام اوست به من ارتباطی

ندارد، امام اوست هر کاری که می‌خواهد خودش باید بکند، امام اوست هر تصمیمی که می‌خواهد بگیرد به خود او ارتباط دارد به من ارتباط ندارد. حالا امام مجتبی علیه‌السلام شهید می‌شود امامت به حضرت می‌رسد این که امامت به حضرت می‌رسد حضرت نمی‌گویند حالا که امامت به من رسیده همه چیز عوض شد، نه همان خط مشی دارد ادامه پیدا می‌کند لا تکن عبد غیرک و قد جعلک الله حرا همان جا سید الشهداء نهیب به خودش می‌زند حالا که به امامت رسیدی و بنا بر صلح و استمرار بر صلح با معاویه بوده نیا این جا بگو پس من بهم می‌زنم، من که او را قبول ندارم، من همان کسی هستم که به برادرم اعتراض کردم، حالا موقعیت به دست من رسیده من همه را می‌گذارم کنار آن که قرار است ده سال دیگر کشته بشوم الان می‌شوم، کشته شدن کشته شدن است چه فرق می‌کند؟ آن کربلایی که قرار است ده سال دیگر اتفاق بیفتد در زمان رفتن معاویه و آمدن یزید، خیلی خب این را همین الان انجام می‌دهیم، من یک روز تحمل نمی‌کنم حکومت

معاویه را، حضرت می گوید نه برادرم شرط بسته،
معاهده کرده گرچه او تخلف کرده، آن طرف مقابل،
چون برادرم این کار را کرده به احترام آن امضاء
ولایت، به احترام امضائی که پای صلح نامه را یک
امام کرده، این امضای امام تا وقتی معاویه هست
محترم است، این را می گویند چی؟ لا تکن عبد
غیرک این جاست این هزاربار از قضیه عاشورا
مهم تر است هزاربار از قضیه کربلا مهم تر است این
ده سال با معاویه بودن را ما نمی بینیم فقط همان
عاشورا را می بینیم هان توپ و نمی دانم توپ و تفنگ
و تیر و کمان و نیزه و شمشیر و مقابله با یزید و زیربار
ظلم نرفتن و زیر بار ذلت نرفتن، نه، این ده سال را
امام علیه السّلام صبر می کند حکومت معاویه را بر
طبق ظاهری که زیر این ظاهر را امام امضاء کرده
حکومت معاویه را دست نمی زند کاری با حکومت
معاویه ندارد البته کار خودش را می کند، تسلیم
نمی شود، آنها هم می دانند، آنها هم می دانند این آدم
تسلیم بشو نیست الان به خاطر احترام، مقابله جدی،
مقابله علنی، قیام، کودتا بر علیه دستگاه و بر علیه
حکومت شام امام علیه السّلام ندارد. خب این

وضعیت حضرت همان وضعیت لاتکن عبد غیرک
است خودت را عبد دیگران قرار نده حرفهایی که
دیگران می‌آیند به تو می‌زنند در تو اثر نکند. یابن
رسول الله الان برادرت رفت بلند شو، نه، خودت
فکر کن خودت که الان به امامت رسیدی بین باید
چه تصمیم بگیری این که دیگران می‌آیند و هرکی بر
اساس سلیقه خودش می‌زند در تو و در مقام
عبودیت تو تأثیر نگذارد، تو عبد خدا باش و قد
جعلک الله حرا خدا تو را حر آفرید.

ای پسری که در یک خانواده هستی که همه یک
طرف هستند، خدا تو را حر آفرید به خانواده چکار
داری؟ ای پدری که در یک مجموعه‌ای هستی که
همه آنها به راه دیگر می‌روند خدا تو را حر آفرید
به آنها چکار داری؟ ای مادری که همه فرزندان
دارند به راه خلاف می‌روند تو چرا به راه خلاف
می‌روی؟ تو چرا تابع آنها می‌شوی؟ و قد جعلک الله
حرا خدا تو را حر آفرید تو خودت برای خودت
کسی هستی، آنها هم خودشان می‌دانند، ای زنی که
شوهر تو دارد به راه خلاف می‌رود و برای خودش

راه های خلافی انتخاب کرده به او چه کار داری؟
طبق دستور عمل کن در خانه زندگی کن تا آن جایی
که مخالفت با امر پروردگار نباشد اطاعت بکن و آن
جایی که مخالفت با امر پروردگار است نباید اطاعت
کنی، تمام شد.

گاهی اوقات با ما تماس می گیرند که آقا فلان
قضیه می گویم نمی شود می گویند اگر نباشد
زندگیمان به هم می خورد، می گویم خب بخورد،
مگر قرار بر این است ... حالا توقع دارند که بنده
بگویم که به خاطر زندگی شما عمل حرام را انجام
ده، بیا با مردها بگو و بخند صحبت کن بیا جلویشان
بنشین دست بده ... نخیر بنده یک همچین حرفی
نمی زنم، زندگی بهم می خورد بخورد، طلاق می شود
بشود بشود، زن نمی تواند کار حرام انجام بدهد، زن
نمی تواند با مرد نامحرم بنشیند و بخندد و هزارتا
فساد بار بیاید، مرد می گوید باید بکنی غلط می کند،
غلط می کند مرد یک چنین حرفی بزند، می گوید
طلاق می دهم خب بده، زن نمی تواند به آن مطالبی
که مرد او را چه بسا گاهی از اوقات مطالبی حتی بدتر
از این شنیدم مجبور می کند تن در بدهد، به خاطر

چی؟ زندگی به هم می خورد خب بخورد مگر ما
برای زندگی به این دنیا آمده ایم؟ ما این زندگی (دنیا)
را پلی برای عبور و رسیدن به آن زندگی (آخرت)
قرار داده ایم اگر این زندگی بخواهد مانع بشود
زندگی را بگذار کنار، بگذار کنار.

از آن طرف بعضی ها آمدند که آقا فرض کنید
شوهر ما فلان کار را انجام می دهد، فلان کار خلاف
را، خب به شما چه ربطی دارد؟ شما زندگی خودت
را بکن به شما کاری نداشته باشد، ایراد ندارد، از نظر
شما چه؟ از نظر بنده شما زندگی ات را بکن، خدا
اجر بیشتری به تو می دهد، اینجا با آنجا تفاوت
می کند و فرق می کند.

مرد هم همین طور، مرد می آید می گوید من این
کار خلافی را که کردم به خاطر زخم بود، این مجلس
خلافی که رفتم به خاطر زخم بود، اگر نباشم قهر
می کند می رود! خب صدسال برود دیگر برنگردد!
نمی خواهد برگردد یعنی چی؟! مگر تو باید دینت را
به خاطر این که می رود و بر نمی گردد از دست
بدهی؟! مگر باید خدا را زیر پا بگذاری؟! مگر باید

رضای خدا را زیرپا بگذاری؟! به جهنم بگو برو اصلاً
نمی‌خواهم بیایی.

هردوی این جریان در کنار هم باید بر اساس
رضای الهی انجام بشود شد شد، نشد نشد. تا آن
جایی که رضای الهی هست.

مرد به زن می‌گوید نمی‌خواهم تو به روضه
بروی، زن نباید برود، اگر بگوید نه بنده می‌خواهم
بروم، فشار بیاورد غذا را نمی‌دانم ترشش کند، نمک
بریزد، بسوزاند، نمی‌دانم بابای آن مرد بیچاره را
در بیاورد که ذله‌اش کند بگوید برود این امام حسین
برای او امام حسین نیست، این امام حسین برای او
یزید است که دارد او را به جهنم می‌برد و اغواء
می‌کند. مرد به زن می‌گوید روضه نرو بگوید چشم
نمی‌روم. تو روضه را می‌روی برای امام حسین یا
برای خواستِ نفسِ؟ ببینید دوباره محوریت چی
شد؟ همان خواستِ نفسِ است! همان التذاذ است!
امام حسین می‌گوید بنشین در خانه‌ات، در حسینیه
من هم نمی‌خواهد بیایی، در روضه من هم
نمی‌خواهد، همین که تو می‌خواستی بیایی و
شوهرت ولو به ناحق، چون در بعضی موارد شوهر

به حق می‌گوید نباید بروی، زندگی دارد از بین می‌رود، یک مرتبه چادر سرش می‌کند یا علی! کجا؟ روضه! خب چه خبر است؟ خانه میخ دارد؟ هان چی دارد؟ یعنی چی همه‌اش روضه روضه روضه روضه! روضه! جلسه جلسه جلسه! کلاس کلاس کلاس! زهرمار و کلاس!! بگیری در خانه بنشینید تا ببینید از رفتن چیز بیشتر گیرتان می‌آید یا از ماندن؟ کدام رسم بزرگان است؟ با توهمات و تخیلات خودمان داریم دین درست می‌کنیم و به خورد مردم می‌دهیم و مردم را به سمت دیگر می‌بریم.

رسم و روش بزرگان این است که زن از منزل نباید خارج بشود این قانون است، درست، بله گفته‌اند هفته‌ای یکی دو مرتبه اشکال ندارد، مگر برای موارد ضرورت، پزشکی، دارو و درمان و صل‌رحم، این مطالب جداست، حالا چی حوصله‌مان سر رفته می‌خواهیم برویم خب برو! چرا به حساب امام حسین می‌گذاری؟ چرا به حساب خدا می‌گذاری؟ بگو حوصله‌ام سر رفته، بگو حوصله ندارم در خانه بمانم، اگر همان موقع که

حوصله‌ات سر رفته خواه‌تر می‌آمد تا دو ساعت
وز وز می‌کردی باز هم آن جا بلند می‌شدی
می‌رفتی؟ هزارتا غیبت و ته‌مت را به همدیگر
می‌زدید باز هم آنجا می‌رفتی؟ هان؟ یا نه؟ چه کسی
را داریم گول می‌زنیم؟ چه کسی را داریم فریب
می‌دهیم؟ پدر ما گول نمی‌خورد آن حرفی که زد حق
است، آن مکتبی که آورد حق است، هر که می‌خواهد
عمل بکند هر که می‌خواهد نکند.

تمام مطالبی که مربوط به ریاضت می‌شود همه
بر آن اساس است آنچه را که خودمان می‌خواهیم
انجام بدهیم، آن وقت می‌چرخانیمش هی بهانه
درست می‌کنیم، یا آنچه را که به ما تکلیف کردند
کدام را؟ کدام را می‌خواهیم انجام بدهیم / کدام را
می‌خواهیم جامه عمل به آن بپوشانیم؟

امام حسین علیه‌السلامی که در روز عاشورا قیام
کرد ده سال با حکومت معاویه کنار آمد! این‌ها را ما
نمی‌بینیم این‌ها را بهش توجه نمی‌کنیم، فقط روز
عاشورا، حسین است، ما حسین هستیم ما دنبال
حسین هستیم، حالا نمی‌گویند ما به امام حسن کاری
نداریم! در دلشان یعنی همین دیگر، ولی آن را

نمی‌گویند، ما دنبال حسین هستیم حسین کی است؟
حسین همانی است که دنبال امام حسن بود، امام
حسین علیه‌السلام اتفاقاً اکثر عمر خود را در تحت
متابعت از برادرش امام حسن قرار داد، چرا این‌ها را
ما نمی‌بینیم؟ در تحت امامت امام حسن علیه‌السلام
قرارداد، ده سال حکومت در زمان معاویه را به ادب
و احترام امضای برادرش امام حسن علیه‌السلام آن
ده سال را گذراند و قیام نکرد و اقدام نکرد بله وقتی
که تمام شد معاویه به درک واصل شد و یزید آمد
حضرت فرمود: نه، دیگر ما معاهده و صلح را تا زمان
زندگی ننگین این مرد [معاویه] داشتیم حالا که از
بین رفته هیچ تعهدی نداریم اگر برادر من هم بود او
هم همین کار را می‌کرد یعنی امام حسین جایش
عوض بشود با امام حسن یک دفعه این شخصیت به
آن شخصیت تبدیل بشود، همان جریان کربلا زیر
سر امام حسن علیه‌السلام اتفاق می‌افتاد، شما خیال
می‌کنید امام حسن از جنگ و این‌ها می‌ترسید آن قدر
که ما در تواریخ داریم از رشادت امام حسن
علیه‌السلام اگر بیشتر از امام حسین نبود کمتر نبود،

در جنگ جمل، در جنگ صفین، در جنگ نهروان،
امیرالمؤمنین علیه‌السلام وقتی امام حسن علیه‌السلام
(قلب دشمن) می‌زد می‌گفتند بروید او را بگیرید این
اصلاً نمی‌داند چطوری دارد می‌رود و می‌زند و اگر
این لطمه بهش وارد بشود نسل پسر رسول خدا قطع
می‌شود آن قدر که ما از رشادت‌های امام حسن
علیه‌السلام در دوران امیرالمؤمنین داریم کمتر راجع
به امام حسین داریم او هم بوده، منتهی امام حسن
علیه‌السلام بیشتر بود و بالاتر بوده آن وقت او از
ایجاد واقعه کربلا می‌ترسد؟ همان طوری که بعضیها
دارند می‌گویند، از بوجود آوردن این جریان
می‌ترسد؟ ناراحت است؟ نگران است؟ وضعش
فرق می‌کند؟ یا نه ما امامت را بر اساس تخیلات و
توهمات خودمان پی‌ریزی کرده‌ایم یک امامی
درست کردیم که نه اصلاً علمش ... الان که آمده‌اند
و گفته‌اند علم امام حجیت ندارد و سخنان امام هم
حجت نیست و روز به روز مسائل الحمدلله بهتر
می‌شود!

علم امام هم مثل خودمان است، حتی بعضی‌ها
بهتر هم می‌دانند! تقوای امام هم خیلی خوب است

ولی شاید بعضی‌ها، بالاتری، چیزی ...، اطلاع بر
مسائل هم که امام مثل ما می‌ماند، خدا بخواهد
فیض روح القدس از باز مدد فرماید *** دگران
هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد

امام هنر نکرده! گاهی اوقات خدا بهش القا
می‌کند همان طوری که به ما القا می‌کند در خواب و
غیر خواب و امثال ذلک مطلبی به ذهن می‌آورد به
فکر می‌آورد آن هم همین طور برای امام هم همین
طور و سایر مسائل، بله امام یک فرد خوبی بوده از
صلحاء بوده ... خیلی ممنون، حالا بگویند فلان هم
بوده یا مثلا نعوذ بالله ... گرچه امروزه هم می‌گویند
که پیغمبر گناه هم می‌کرده و توبه کرده گفتند و
شنیدید دیگه و راست راست هم در مملکت راه
می‌روند و گناه می‌کرد و بعدش توبه می‌کرد!!! خب
پس با جنابعالی چه فرقی داشت جناب آقای
سخن‌گو آقایی که فرض کنید این مزخرفات را این
تهمت‌ها از لبان نامیمون و سخیف و متعفن شما این
مطالب به خورد جامعه دارد داده می‌شود، چه فرقی
می‌کرد؟ با تو چه فرقی می‌کرد؟ درست، واقعا

عجیب است، واقعا عجیب است الان داریم می فهمیم ارزش کلام مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله تعالی علیه را که به مرحوم آقا می فرمودند: کسی که به راه عرفان نرود و حقایق توحیدی برای او منکشف نشود به مقام ولایت و امامت شناخت پیدا نخواهد کرد.

الان در یک چنین زمینه‌ای و در یک چنین ظرفی برای انسان این قضیه روشن می شود حالا انشاء الله اگر خداوند توفیق بدهد این تألیف جدید اگر منتشر بشود رفقا خواهند دید که بین مساله امامت و ولایت و اختلاف با بقیه بر سر چه مساله‌ای هست و چه نکته‌ای هست که نسبت به او غفلت شده یا تعمداً تغافل در آن جا حاصل شده این مساله مساله چیست؟.

این سیدالشهداء علیه السلام یک چنین وضعیتی داشت لا تکن عبد غیرک و قد جعلک الله حراً عبد غیر نباش، یک وقت دیگر خواندم یک روایت دیگر از حضرت اگر نظر رفقا باشد که ظاهراً البته از امیرالمؤمنین علیه السلام این قضیه نقل شده از سیدالشهداء علیه السلام هم نقل شده به حضرت علی بن الحسین علیه السلام که حضرت می فرماید: و

اَكْرِمَ نَفْسِكَ عَن كُلِّ دَنِيَّةٍ وَ اِنْ سَأَقْتِكَ اِلَى الرَّغَائِبِ فَاِنَّكَ لَنْ تَعْتَاَصَ بِهَا تَبْدُلًا مِّنْ نَّفْسِكَ عِوَضًا خِيْلَى عَجِيْبٌ
است اينها را ما بايد بنويسيم و در تابلوی منزل
خودمان قرار بدهيم و ببينيم، هرروز ببينيم و اكرم
نَفْسِكَ عَن دَنِيَّةٍ وَ اِنْ سَأَقْتِكَ اِلَى الرَّغَائِبِ فَاِنَّكَ لَنْ
تَعْتَاَصَ بِهَا تَبْدُلًا مِّنْ نَّفْسِكَ عِوَضًا نَفْسِ خُودَتِ رَا
گرامی بدار عزيز بدار بلندمرتبه و بالاتر خود را
فرض کن از هر کار پست و از هر درخواست پست
و از هر تقاضای پستی، پست تر از خودت و ان
سأقتک الی الرغائب اگرچه تو را به خیلی از تحفه‌ها
و گنج‌ها و آن مسائل رغائب به معنای چیزهای طرفه
و ثمین و قیمتی را گویند اگرچه تو را به آن جاهای
خیلی مطالب برساند تو را فرض کنیم سلطان یک
مملکت کند خیلی بالاست اگر سلطان یک مملکت
بشود تو را به فلان ریاست برساند فلان مال را در
اختیار تو قرار بدهد فلان موقعیت زن و شوهر و
زندگی را در اختیار تو قرار بدهد، از هرچه که از آن

^۱ بحار الانوار جلد ۱۰۰ باب ۸۸ صفحه ۳۹

مقام انسانیت تو پایین تر است، حالا خودت بین چی
پایین تر است چی بالاتر است؟ سلطان مملکت بالاتر
است یا آن مقام عزت نفسی که خدا به تو داده، کدام
بالاتر است؟ رسیدن به فلان پست و مقام بالاتر است
یا آن مقام شرافتی که در آن مقام شرافت مقام
خلیفه‌اللهی نهفته است و جانشین خدا در روی زمین
هستی؟ کدام مهم تر است؟ خیلی عجیب است،
خیلی ما ارزش‌ها را فراموش کردیم، موقعیت
خودمان را فراموش کردیم آن جوهری که در وجود
ماست، آنها را فراموش کردیم خدا هم ما را به این
دنیات مبتلا کرده، چیزهای دنی، پول، مال، ریاست،
این طرف آن طرف بزن توی سر این، آبروی این را
بر اینها همه مال چی است؟ به خاطر این که آن مقام
عزت نفس خود را فراموش کردیم فانک نتیجه مساله
چی می‌شود؟ **لَنْ تَعْتَاَصَ بِمَا تَبَدَّلُ مِنْ نَفْسِكَ عِوَضًا**
آنچه را که از دست دادی هیچ‌گاه در مقابلش بدست
نخواهی آورد، آدم وقتی الان صد تومان می‌دهد شکر
بگیرد در مقابل آن صد تومان به او این قدر شکر
می‌دهند خب این در مقابل آن است دیگر، حالا اگر
صد تومان بدهد به مقداری که این قدر شکر بدهد

این قدر بهش بدهند خب این دیگر برابری نمی کند
آن مقام انسانی که انسان زیرپا گذاشته و برای
رسیدن به این چیزهای دنی آن عزت نفس خود را و
آزادی خود و جانشینی خدا را فراموش کرده
جانشین خدا، تو می دانی به یک جایی برسی که با
یک سر انگشت هزارسلطان در این دنیا خلق کنی،
آن وقت برای رسیدن به یک میز و صندلی چوبی که
معلوم نیست این صندلی چقدر قیمتش است؟ پنج
تومان، ده تومان، بیایی سرت را خم کنی به دروغ، به
تملق، از حقایق دست برداری چشمت را بیوشانی
خیلی بدبخت باشد، آدمی که این طور زندگی
می کند خیلی باید بیچاره باشد، از حیوان این آدم
پایین تر است، از حیوان پست تر که چیزی را که خدا
به او داده و در مقام عزت و انسانیت باید آن را خرج
خودش کند، گفته برای من فقط تو می توانی سر به
سجده بگذاری تمام، اگر می خواهی عبد باشی عبد
من باش عبد من، حر در مقابل دیگران، کرنش در
مقابل من سرافرازی در مقابل دیگران.

عرض کردم خدمتتان در زمان مرحوم آقا یکی از

کتابهایشان به اشکال برخورد کرده بود از نظر اجازه، آمدند به ما گفتند که ما به یکی از افراد و بزرگان و اعظم مراجعه کنیم و یک نامه‌ای، توصیه‌ای، آخر شما که دیگر از این کتابها پول در جیبتان نمی‌رود، تمام کتابهایی که مرحوم پدر ما نوشتند یک یک قرانی در جیبشان نرفت، ما این را بگیریم بگذاریم در طاقچه یک دانه یک قرانی، حتی می‌گفتند ما بعضی از جلدها را از جیب خودمان پول می‌دهیم به خاطر بعضی مسائل، مشخص است اگر یک کسی در این دنیا پیدا شده باشد که تألیفاتش برای خدا باشد پدر ما بوده، نمی‌گوییم دیگری نبوده نفی دیگری نمی‌کنیم، این که خودمان دیدیم، رفقای ایشان هم دیدند، همه هم دیدند، که دیگر از ایشان خالص‌تر، مخلص‌تر، بدون چشم‌داشت‌تر، کسی نبوده، درست شد، خیلی خوب حالا چه اشکالی دارد یک توصیه‌ای از جایی برای این چیزهایی که برای رضای خدا دارد انجام می‌شود نه برای پول.

حالا این قضیه یادم آمد در خدمت مرحوم پدرمان بودیم یکی از آقایان آمده بود دیدن ایشان، در یکی از شهرستان‌ها بود و اهل تألیف هم بود حالا

آن شخص به رحمت خدا رفته او که مقابل او بود
الان حیات دارد و الان زنده است و داشت به مرحوم
پدر ما اعتراض می کرد البته هم دوره ای ایشان بوده
و مثل این که بعضی از مباحث را با هم بحث کرده
بودند در همان زمانی که طلبه بودند، بعضی از کتابها
را با ایشان بحث کرده بودند، مرد فاضلی هم بودند
و زحمتکش و فاضل گفت من رفتم برای فلان جلد
کتاب تقاضای کاغذ و اینها کردم آن وقت فلان کس
آمده پیش من که آقا این تقاضا که دادی بده من کتاب
خودم را چاپ کنم گفتم آقا جان این را برای ما دادند،
به این عنوان، نه، شما رضایت بده! هرچه ما به این
می گفتیم، نه، می گفت شما بیا این کار را بکن
خلاصه می گفت ما با دعوا و فلان و ایشان هم
ناراحت شد و رفت و بعد هم ایشان شروع کرد پشت
سر ما بد گفتن!! گفتیم عجب بدهکار هم شدیم ما
برای این کتاب تقاضای کاغذ کردیم و چه کار کردیم
و حالا این آقا آمده می گوید امتیازش را به ما بده و
چه کن، خب این یک جور که برای خدا کار کردن
است، این یک قسم، یک قسم هم فرض کنید کار و

تألیفی که یک چنین بزرگی دارد انجام می‌دهد.

من گفتم ایشان نمی‌پذیرند و قبول نمی‌کنند گفتند حالا شما به ایشان بگویید ما آمدیم و ایشان داشتند استراحت می‌کردند بعد از ظهر بود خوابیده بودند می‌خواستند استراحت کنند، من گفتم آقا راجع به این چیز می‌گویند یک توصیه‌ای اصلاً همین حرف نزده، گفتند: نخیر، اصلاً نگذاشتند حرفمان را تمام کنیم، نخیر، اجازه دادند دادند، ندادند ندادند، بلند شدیم آمدیم گفتیم به شما گفتم، بابایمان را می‌شناسیم، چرا شما اصرار می‌کنید این (لا تکن عبد غیرک) (و اکرم نفسک) این قدر مقام عزت و مقام مناعت طبع حتی کاری را که برای خدا دارد انجام می‌دهد نمی‌خواهد به اندازه سر سوزنی منت لطف از غیر خدا را بر دوش بکشد مشیت خدا تعلق گرفته، این چاپ خواهد شد هیچ کس هم نمی‌تواند جلویش را بگیرد مشیت خدا تعلق نگرفته باشد این چاپ نخواهد شد فقط همین وظیفه ما ایشان فرمودند به بنده وظیفه بنده این است که بنویسم تمام، دیگر به چاپش، به نشرش، به جلدش، به هیچی دیگر کار نداریم، فروش رفت فروش نرفت،

نمی‌دانم فرض کنیم که مورد تشویق قرار گرفت،
مورد انتقاد قرار گرفت هیچ به ما ارتباطی ندارد (و
اکرم نفسک عن کل دنیه و ان ساقته الی الرغائب
فانک لن تعراض بما تبدل من نفسک عوضاً) این را
حتماً رفقا بنویسند و در منزلشان داشته باشند ببینید
این نکاتی که حرکت و راه انسان را تشخیص می‌دهد
شما که این عبارت سیدالشهداء را به بگذاری در
طاقچه‌ات صبح که می‌خواهی از خانه بیایی بیرون
یک نگاه بیاندازی این عبارت روی فکر شما اثر
می‌گذارد، روی راه و مرام شما در آن روز تأثیر
می‌گذارد می‌خواهی به دکان مراجعه کنی این عبارت
سیدالشهداء هست، می‌خواهی به دفتر مراجعه کنی
این عبارت هست، می‌خواهی به فلان سازمان
مراجعه کنی این عبارت هست، با مردم ارتباط داشته
باشی این عبارت هست، این عبارت دیگر شما را رها
نخواهد کرد، و ما باید این مطالب را در جلوی
چشممان قرا بدهیم ندهیم گول می‌خوریم غفلت
می‌کنیم نفس می‌آید و برای انسان غفلت می‌آورد و
انسان را از آن راه درخواهد برد.

خب ما در نظر داشتیم که راجع به این مساله شروع در زندگی، علت ازدواج، نگرش اسلام به ازدواج و نگرش سایر جوامع به ازدواج، راجع به این قضیه که اسلام به ازدواج با چه نگرشی نگاه می کند و سایر جوامع به ازدواج به چه نگاهی و به چه نگرشی نگاه می کند که این هدف و محور برای صحبت ما بود که به این نکته ما نرسیدیم.

البته از نظر آماده شدن برای این مطلب که این مساله مساله اساسی نسبت به همه موارد ریاضت هست خب تذکر این قضیه این شاید خیلی بی مناسبت هم نمی نمود.

امیدواریم که خداوند توفیق و لطف خودش را شامل همه ما بفرماید و نسبت به ادراک صحیح، اول ادراک صحیح مطلب، دوم حریت و آزادگی در پذیرش این مساله است که اول مطلب را مرحوم آقا می فرمودند قبل از این که بخواهید به این مطالب پردازید اول درست بفهمید نمی گویند آقا بلندشو بیا بعدا می فهمی نه اینها مال مسائل دیگر و درویشها و سایر ملل و نحل و موقعیت های دیگری است که بیا فعلا (بعدا) می فهمی بیا حالا بعد می فهمی بیا الان

زود است نه، مرام و مکتب اولیاء خدا اول فهم است، درست فهمیدن است و بعد پرده را کنار زدن، حالا که فهمیدی دیگر هی نیا پوششی روی سر بیانداز، هی چشمت را ببند هی عینک را عوض بکن، نه، فهمیدی حرکت کن دیگر نایست فهمیدی دیگر برو.

مرحوم آقا رضوان الله علیه می فرمودند من وقتی در قم وارد شدم با افراد متعددی برخورد می کردم با افراد زیادی همه آنها معمم بودند همه آنها علما بودند خب طبیعی است مثل سایر افراد خب بعضی از این چهره‌ها چهره‌های غلطاندازی بودند و مرا در شک می بردند خب اگر این راه است این مسیر است این اسلام است این تبلیغ است ظاهر با باطن جور نمی آید از یک طرف فرد دیگری را می دیدیم او اصلا در وضعیت دیگری بود خب اگر این است پس این چه می کند ایشان می گفتند من مدتی در این قضیه و در این مساله من با خودم کلنجار می رفتم تا این که یک روز به دعوت و خواست یکی از دوستان ایشان که الان هم حیات دارد و از علما و فضیلاست

و در بالای شهر مسجد دارد و مرحوم آقا هم اسمشان را آوردند رفتیم به مجلس موعظه مرحوم آقای شیخ عباس تهرانی، این قضیه را خود آن شخص هم بعد از رحلت مرحوم آقا برای من تعریف کرد، مرحوم آقای شیخ عباس تهرانی در آن مجلس مطالبی را فرمودند که وقتی من از آن مجلس بیرون آمدم زندگی ام دیگر تعیین شد، دیگر شبهات رفت کنار، یعنی راه را و مسیر را بدون نظر کردن به این، و بدون توجه به مظاهری که عرض کردم، خب خیلی ظهورات است که غلطانداز است طرف لباسش این است غذایش این است خانه اش این است وضعیتش این است به این ها باید نگاه کنیم یا به مسائل دیگر باید نگاه کنیم؟

ایشان می گفتند که این مرحوم آقای شیخ عباس تهرانی رحمة الله علیه که بسیار مرد بزرگی بود و از اوتاد و صلحا بود، جوری در آن یک ساعت از نظر مسائل اخلاقی و تعیین ملاکات و مبانی و آن معانی که باید در زندگی به عنوان معانی و قضایای کاربردی به آن توجه کنند نسبت به آنها ایشان مطالبی گفتند که وقتی من آمدم دیگر مسیرم تعیین شد که شد،

یعنی دیگر گفتم این حق است و دیگر گرفتم و پی
گرفتم و دیگر نیانداختم من این را می گویم هی چادر
روی خودم بیاندازم هی چشم خودم را ببندم، نه در
پیش گرفتم هر که با این خواند آن را من نزدیک
دیدم، هر که با این مسیر نخواند بهش توجه نکردم،
برو پی کارت، هر که خودش را با این مسیر وفق دارد
دیدم این اهل مراوده و معاشرت و رفاقت است
می ارزد و هر که دیدم که دنبال چیزهای دیگر رفته
نمی ارزد و کار به جایی رسید که من از بعضی از افراد
به ظاهر موجه شنیدم در نجف که ایشان گفته بود اگر
شده است حتی بر خلاف رضای خدا که شده است
انسان می تواند به مصالحی که تشخیص می دهد
بپردازد! آن مرد چه می گفت و این چه می گوید؟
ببینید چقدر فاصله است. این که این بیچاره ای که
دارد این حرف را می زند از اول که این طور نگفته،
نه آقا جان، هی بر خودش چادر انداخته هی یک
چادر انداخته، روز دوم یک چادر انداخت، فلان
خلاف را دید از آن جا و بیتی که هست هیچی
نگفت، خودشان می دانند!، چی را خودشان می دانند

خودش می داند چی است؟ این حرفها چی است
خودش می داند! برو پی کارت خودش می داند و تو
هم این جایی؟ خودش می داند و تو هم در این
لجن زاری؟ خودش می داند و تو هم این جا چشمت
را بستی؟ خدا می گوید ما هم می دانیم، تو یک دانه
پوشش انداختی رویت، ما اصلا یک لحاف
می اندازیم رویت، دوباره یک چادر شب انداختی ما
یک دانه پتو می اندازیم، مال ما بهتر است جنسش
بهتر است قلب هم نمی کنیم، کلفت، این قدر یک
لحاف می اندازیم، اگر خورشید بالای کلهات طلوع
کند دیگر از زیر آن لحاف نمی بینی بلدیم، آن وقت
کار به این جا می رسد که می گوید اگر مصلحت را
تشخیص می دهی ولو برخلاف رضای خدا انجام
بده! آقا این حرفها را زده اند! ما تعجب می کنیم ولی
نباید بگذاریم به آن جا برسد ولی ما هم همین هستیم
الان هم هستند، بعضی ها، پیغمبر بیاید بگوید این
کار، می گوید قبولت ندارم، هستند چرا ما تعجب
می کنیم؟ می گوئیم: بیا آقا باهات حرف بزنیم،
می گوید: نمی خواهم، آقا مساله این است، می گوید:
اصلا ما به شما چه کار داریم مگر نمی گویند این ها

چه کسانی هستند؟ این‌ها همان‌هایی هستند که یک لحاف انداخته‌اند روی خودشان دیگر قضیه از پارچه گذشته.

پس باید از خدا بخواهیم اول ادراک صحیح مطلب که از همه چیز مهم‌تر است دوم توفیق حریت و آزادی و آزادمنشی در قبال فهم و ادراکی که نسبت به این مساله برای ما حاصل شده است این را باید از خدا بخواهیم.

انشاءالله امیدواریم سایه ولایت بر سر همه ما مستدام باشد و خداوند توفیق زیارت صاحب ولایت در دنیا و شفاعت در آخرت را از ما دریغ نفرماید.

اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم